قصّه‌ی دیدنی

آرزوی پسر گل فروش

آمنه صادقی
تصویرگر: زهره اسدی

۱
قرار است از شنبه با پسرم احسان به مدرسه بروی.
۲
آخ جان، یک هم‌کلاسی جدید! می‌دانی کی معلّممان است؟ مامان من.
۳
نگران نباش. من و احسان کمکت می‌کنیم زود به بقیّه برسی.
۴
ممنونم، ولی خانه‌ی من خیلی دور است. صبح‌ها نمی‌توانم به موقع به مدرسه برسم.

۱
کسی را که با ماشین به شما زد گرفتیم. حالا با او چکار کنیم؟
۲
تو را به خدا من را زندانی نکنید. هر کاری بگویید انجام می‌دهم.

۱
محمّد شما را بخشیده، ولی راه محمّد از مدرسه دور است. شما باید هر روز او را به مدرسه برسانید
۲
به روی چشم.

۱
خب، حالا یک آرزو کن، بعد شمع‌ها را فوت کن.
۲
دوست دارم، من هم مثل بابای احسان پلیس شوم.